

تاریخ

و

پ

تاریخ

تاریخ

مَدِينَةُ

الْمَدِينَةِ

الْمَدِينَةِ

الْمَدِينَةِ

الْمَدِينَةِ

هو المعز

کتابخانه سعادت

علم و آزادگی

آثار خانم میرزا ابوالحسن محمد میرزا محمد حسین خان و ملک
علم حسنه عالی عالم تاریخ توان برده حکوم سیاسی ترجمه و ترمیم
طبعی و تاریخ عالم در هر سینه مبارکه و انعمت

تطبیق منقوط است

تألیف و تنظیم در محنت طهران

۱۳۳۶

سنة

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان <http://dli.iit.ac.in>

باز تکثیر از کتابخانه کتاب فارسی <http://www.KetabFarsi.com>

هو آئین

دیباچه

آنکه در سر هر دفتر بجهت و نای فای در بسینا گزاید، بان شک
و یاس نعمت بنیاسش گشاید چون دست سیی از خا خرد
مایند و حقیقت بلا ف چنین کاری گزاف بیان بیان در دست
و آمن نیده بکنذیب کرده ایشان جبارت نوزم چه از کمی است
و نهش حش برسم چون بر خود بوزم اولی حوشتن بار
آن اقدام ما رسم و کلام بان ماست بی غار و نمانیم از بس

آن بستنی با این بهترین بستنی سراب چکولیم عملی مخصوص است که خود
 وجودی در سایر نجومیم با این فهم ضعیف قلم بحیف از آن سرزنده است
 و عنوان چه حی نوانم که هر لحظه خود را بخورم آن محسوسه نام
 پس همان سکه ارتقای او و او یای او زبان در کشم بر سر سطلی که
 در خود جوش می نسیم موم

این به چنانی که صنعت ما توانی منقسم نماید از طریق عقل و در
 منحرف سواره در سره است و دارم که وطن عزیز خود را
 دانش خدمتی گذارم و این برای بنده جهت سیر و با محبت
 چه بر کس اگر از عهد طفولیت عهد تا زبان مجاب و چه سخن جز
 حرف دانش و کمال شنید و کاری خدمت بکتابت
 نه بد باشد استبدال چنین کرده و سپردی این سبک و نظر

- همیشه آئین شود باری ز آنجا که چون گاهی غلطی ما چنانچه
 چنانچه آئین طبیعت سرکش با هر کوه کار و رحمت سستند همیشه
 تا ما به بی حاصلی میگذریم و جز آنجا تمام تکالیف و زراعت حاصلی
 به دستم نماند و حال پیش ازین که نوای اصلاح و دفع فساد هرگز نصیحتی
 این صفت را بر میگردد و هر کم خون پر سکونتی است و خوش و خوش
 بنا به آنچه که خود را در واقع خود و شرد اهل نیستند و ما باید برای آن
 به سر تا علی نبودم بر آن گشتم که عاجزانه اقدامی کنم و دست
 نماند زخم یعنی چون اهل فریاد باستم او خرابی مظلوم را
 مای از حامد پاستم آنکه کی هزار کوبیدن شکست است بین
 دست کریم و ادای حق حقیقت با اندازه وسیع خرفین از عهد پیک
 به همه وقت علی در روز را یام فریاد است که تصدیق است

بهت نمودم دستش بودی کاند و قلم نمودم تباى زینب را محقر
 نهادم و صد آنرا بیک نویسدگان فرنگی برصفهای طوسی
 دادم تباى جلبت و نظر ابتدا طرح حکایت روایت در تخم
 و چون اصل مطلب رسیدم رفته فبانه بدی انگلیستم کهن
 اینرا که قصه اربع تیران ماضی کرده بودم نیستو انتم طبع صریح
 بصریح بعضی کلمات عذوبه تخی از مطالب معروف انهم چه
 فرض حکایت چنین است که سواد به قول شش سال قبل که شنیدید
 و از ادبی بیان بود اتفاق فباده خطاب سخن کسانی است که بنوا
 معنی این بیانات است صرفی از حقوق و نسبتید مجبور شدیم که بصریح
 و تشریح بعضی مطالب که شاید مراد زینظر لازم باشد پر از هم بر
 از انداختنیها را نه فبانه لازم تا سخن در سخن است.

در قضا علی‌الحال شنوده نباید کاری از شرایط فصاحت نماید
 باین ترتیب متوال کارگردم روزی با کلماته با دبار می‌گردم
 و بحکم اتفاق اساعده بعلت کمالی طبع و مستی است ^{ضمیمه} ماسه
 پیش آمد که مشوه های در سیم تمام مدت کمال تمام در گوشه ^{بود} انفراد
 و حاضر تمام آن مخفی می‌نمودند در تابستان سال گذشته کردند
 با حوادث بسیار بود صکت ^{نظیر} اپرا کند و یکروز بقصد آنکه در
 آبنمایی مدرسه در بروجی مشمول کنم بجمع آن اوراق که ^{مجموعه}
 نامرتب بود جهت نگاشتم و خوب یاد بر آنکه که چک ^{سیم} آن آخر سال
 و برای آنکه یاران حرم ^{سیم} زمین روم بپندیدید بصراحت یاد آوری نام
 که در شب همان نامه و عمل جلالی می‌نوشتم و در میان باد صحر ^{سیم} می‌نوشتم

بر نیان بر ستم

ابرص رساند که در میان شروع و عود خای موی قیام است شروع شد تمام
 خانوتی بخت با جام رسید سوختم بر فای سعادت با علم آزاد
 گردید و سخته گنندگان نباید بماند که این وضع خستناکم
 مندرجات آن اثری نزدیک بجهنم پرده آوری کرده و رسید
 غیر از آنچه دل است چیزی رسد فقم آورده برای آنکه فراموش
 نموده باشم « که بر چه نقل کنند ز تیر در بکمان است » عرض میکنم
 اگر بی حساب ز تیر چین اثری آورد گشته ام در هر چه آرایسم
 نیایم و تمام آن عرایض امطابق با عقاید همبسته خود می بینم
 علی این بند و تیرند جو شش خروشش بی اندازه و چون غالباً
 مخلوط بودی و غنچه پرده ام از جانب سمت غرضی مانند جگر
 جایز نیست و اگر آنرا در دل ضعیف یا در بانه کشد تا نوزدهم اند

فروغی نشانم پس غایت عبادت میان ازین بابت است
 و مصون از هر علت بخت دیگر آفت نرسی مسافری و نصیحت
 یاران بمانند دور اندیشی در دو چیز بود یکی آنکه مطالب
 رساله ثانیا را بمرکبیت موارز استثنائی صلا و نظر صیبت
 دیگر آنکه تصدیق کامل علم و عقل یافته که در میدان رشادت
 و شجاعت عدم شود شوق قابل سز ز نفس و کلامت باشد جز
 و غرورش که مبنی بر ضیقت در استی؟ خرم و داندش نباشد بر
 شخص با جوش و خروش و بیئت اجتماعیه برود خطرناک است
 و حال چنین آفتی تنها خاکستر خاک و همین مطلب است
 که نگارنده در اصل رساله بطریق استدلال شرح و بسط داده
 و نظر بال اہمیت آن از خوانندگان را متوجه بان نکته و نسی

دعوت مینماید بلکه بجای دعوت درینا و انما سیکنا به تحقیق
 آفری این عرایس است که مطالبی که درین دست مختصر بخوانند بدین
 پنج تفسیر تبدیل باطنی است که بنا بر مبانی علمی خوانند
 و شنیدن تحقیقات بزرگان اذنی در جذب عالم در دل در بر او
 نویسد و این کفر کرده و مستقد آن تجربه دو ساله تحقیق در روح آن
 در این بنده را از منسجم نیست غیر از دو روز علم و حلاق برای ششگان
 این ادبی انقلاب آبی نظر نباید و همین دو کو تر با اربعین سر شده
 جات و اسی نماید که استسکی دل را جز با این در لال و در ارا
 و وبال صلاح نیستیم و بر آن مریم که خبر کنایین و جوی حقیقت
 نه ششم انتقال و ضلع موجب حس عبرت که الرحم لوازم است
 پنجم دارا دنی نیست میطلبیم که تنها سر است و علم و ملافت و

ره‌نسی آفاق و از حرکت ابراز یونخی که بسجوار و بر سر
 بدر بر گوار خود در آن غرق بوده ام قلبی بر از امید دارم درین
 سختی سادت و خیال دولت وقت ایران امید دارم و این
 ایله‌ی نه نقطه اثر است از خلق سعادت معصومی شخصی باشد بلکه
 برای این حال و خیال کنه کابلی محکم یافته ام و آن تا بون بزرگ
 ارتقا است که امروز نیت خود و حافی نام علیا و دانتهاست
 بجاه ضعیف تا جوان قوی بر جبهت محکوم این طایفه عظیم است
 در بین این عظیمه کریم تمس چگونه نوع بشر ازین صفت عظمی محروم
 و قوی‌ترین است مملکت تواند و ما نیز با جمیع معایب از نوع انسانیم
 ما را طایفه سی‌جان ازیر و تفسیر حال و تنزلی ما هم ناگه بر است
 هر صحنی که باشد تنها در دود و دیر است و نظر دارم که در ایام

افستاح مخلص موعزی غلی که قبل از انقضای حق است و مال خراب شد
 و بیاد بنای آن بسوسوار آید با دُر منقوشه که یکی منظم آورد و در
 آن منسوی چند تنی مابین نکته شماره کرده بودم و چون منقوشه
 نزود، مثال صبی قاتین حایم بسبب و بتعالی صبر منستی بگذر
 این نیاز چه ابرای آنکه نقلی بیاید در اثر باشد یا براد آن ضم نماید

(دری ۵۴)

ای روح نهفته در من ز آ	ای جان عسل جسم بیا
ای احست جسم و جان خیزد	ای از غم دل تیارید
ای خسته تیغ جو روید	ای کشته بستن جو فراد
ز قیسه زنی بکوه سنگین	خسرو برودصال شیرین
چشید منی ز نمک پاکت	در مانده اسپر جو زخمک

(بگه ۱۰)

بگذارد حدیث ما توانی	بردار درفش کاویانی
آن راایت آفتاب بر تو	را آن با همه عهد دوستی فر
آن دشمن تیرگی شب را	آن راایت افش و ادب را
کاین نور که آیت الهی است	هم راایت زرد افروزی است
بیداد گرت خود جمل است	بس چاره آن بعلوم سهل است
عافل منتین دیده بگنای	تا خود بر نی بروشنی دای
صیغ است ز سترقی آفتابم	گوید بسنگر که بر که تا بم
من خود بطلوع فر من بود	صد کفح جات بختم از بود
تا من در فیض با ز دارم	بر فزده در ابر از دارم
جاری شده آنکار و نهان	از چشیده نورم آب جویان
دین مرده دهان خسته در جوی	از دایم تشنه بر لب آب

ای خسته طلوع صبح روش	پر نور غوده بام و برزن
بستنی که در گریه‌های خواب	بر خیز که نوبت شایب است
تاخته تا بجاده باسته	نی بسره ترازگیه با شای
دبر است بصورت معانی	خود مخزن گنج شایگان
در خورد تو معنی است لیکن	معنی گل و صورت گلشن
بس چون در حص بار بار	هم نعمت برگت ساز بار
مگذار که تا قدر گریه	در دست خسان کلید کلان
کاین بیخ ز خاص ناکاست	گر دستس که مردم جان است
آن دست که گنجل بکار خورشید	وز خار خورد و هزاران افش
بی بهره حیره اماند از با	چون لاله بدلی باندهش دا
بیدار گراست موجب رخ	خود در دل تو رو بر سر کنج

چشت ببحاس جل بستند	بای طلبت خزه شکسته
مکرمی ار آن زردشانی	در راه به بنده بی نورانی
کرایه دافت تدی با	باد دولت بخت بودی آنا
نور بهرت بران منظور	در دست تدی چو شعل بود
هم راه سعادت نمودی	هم نعمت راحت خردی
ای خسته کمر تو خود بهستی	این فرستس بر مرد زبستی
این طاق رفیع آسمان	ایوان به اربع جهان را
این گردش رو باوج عالم	دین سیر حصول آل آدم
با این عظمت جهان گردان	باشد سوی دتسی شتابان
بیوده ندر دتسی حراب	باز بچپه به این اثر نمای
این کار جهان به کار بازی	زین یسج محال کن بازی

(تجدید)

چون خاک همه بند بر باد	شاید که نای جور و بیداد
در نای طلوع همه گم شود	صیغ از همه سو جمال نمود
بر روی شنی سحر چه بندی	با این همه چشم هو نشندی
تا ریکت کن سرای روی	بپودد بپسند را او دور
بیرون ده از دل بیای	بگذارد که نور صبحکای
فرسوده گشته روان	تا چند شب بیاه بچران
افسوده مشو که بخت یار است	زین پس نه زمان انتظار است
بر خیز که زیت سحر شده	گر چه شب داد از تر شده
وز نور طلیعه ایت پیدا	بگذشت شب دراز عید
ببینی بحال خلعت نور	وز دولت مهر عالم افروز

نظم از میرزا حسن بن محمد منصور کاتب
 پنجم دی ۱۲۲۷

بسمه تبارک و تعالی

در تابستان سال هزار و سیصد و بیست و یک در شب نهم شعبان
در سنه هجری در قریه در اعیان تیسرین باز شد تا اطفال بزرگان
که در محل گردیدند بیانی سرود بگفتی بکار نباشند خوانند
باقی سال را در اموش کسسه از همه بهای شهری که در آنجا
تخلیل بر نصف بود مجبور بجمهور بر سر در بها بود عقب مانند
داین نداده نفر از سلفین محترم مدارس از آنخانه نامور در
و تنظیم آن بر سر کرده به هر چهار با علوم وقت و اینست تمام تمام

بانجام این عهدت پردازیم و کاری بعدتوه ساجیم
 در ادای ایل امریکه تا او احزان بنده ما چیز مستتره قاتت خویش را
 در خدمت نهضای معظم بفرستیم راه موافقت سپردیم
 چه از صبح تا عصر بمانی در درگاه حاضر باشم و او ای تکلیف
 مراقب احکام فراموشی و غیره زرق خستگی و در راه ای تقای
 محرم راه گردش و تفریح پیش میگردیم و تفریحهای اطراف
 میرفتیم و قضا از مواقع از دهام دوری میسوزیم و بواسطه
 فاقه عام نزدیکت نمیدیم در راهی هم میردیم و مکانی تو
 میکردیم که بعضی آراسته بانه در قباچ و رزدا علی
 او باتس پرپشته نرعی بانه سبری رنگار یاد و بکنده
 بهار باطی که فرش تند و سینا بر آن گسترده یا ضالی که

شلخ در خان آن سرسبم آورده و در فصد که بیان ارم پیونزند
 و ماضی که حکایت از گلشن مینمونه جانی که اشجار بی خیار
 سر باوج فکاک گشیده و لند کال نزیبت و صفا قابل نزدنی فکاک گزیده
 دیدن آن بفر صاحبان نظر را نشاید و عدت برکنار بودن غیر از
 همان نزد اکی آن گوشه نشاید تخفیر خلوتی مناسب حال او بود
 اندر هر گونه قبل و قال جز آنکست بر برهان بیابوی نیز
 آب که حالتی دیگر دارد و صاحب فوق ابر سر سبم
 و شوق آرد

در شب چهارم بریح آسانی که ماه اول ثوت در شب
 بود و هوا مسنوز غرابت بهار می آید دست داده برسم
 سهوا در در قباچ تدبیر می چون در یک غروب گفتیم

باید از خستید و ز رفت در همین حوالی در محلی که اطراف آن
 بسته باشد توقف کرد تا یکی دو ساعت بعد از غروب بتأخیر
 و از نظر دغریب متعاقب صحراستیع و مظلوظه کرد
 چون همه بکسائی شده چشبین کردیم راه جامانی را که بظرف
 مشرق فریاد سیرود پیش گرفتیم ازین جامان پنج تنس فرغ
 عرض از دو طرف آن درختهای بید و تنبیری و غیر
 کاشته اند و چون از آبادی فریاد خارج کرد راست دم
 شده ابتدا از میان چند باغ میگردد و قسمتی از مزارع قریبه سیر
 درشته درختهای بیار طعم میوه و در طرف شمال پهنای جنگله
 که تا دامنه کوه کشیده شده ظاهر میگردد و درین سمت که با
 به بلندی است تا آنجا که بنظر میاید زمین سبزه و مزروع است

نام آن کشت از غالی از چهار بنه میسبنا در طرف جنوب
 نزدیک بار باغهای متصل بجایان قطع میگردند اول بار در قسمتی که بدو
 پائین میسبند و چند رشته درخت است در وسط آن درختها
 و طغری است که سرو و میسبنا تا این ترقیب در طرف پائین
 راه رشته درختهای خیابان که روی میسبنا افتاده بعد از آن
 نیم قوسی بجهت جنوب رسم میسبنا و آن مشرف بر بار باغ
 که با نضام جزئی از باغستان در گودالی واقع گشته
 این نقطه از نقاط بسیار خوب آن حوالی است چه سبزه
 زراعت و صفت صحرائی که از نیش رسیده درختها که در آن
 گودالی در پای بعدی اتفاق افتاده سر خود را از پستی بالا
 کشیده و با غایت از حیث ارتفاع حکم بوده بای گل سرخ

کرده که بر همان غنچه‌ی کاشته‌ی باد
 تصور انقضای سر آمد
 و زمین آن تمانا بنزد مصفا
 تیر بردست آن نظر با غنچه‌ی
 پر درخت که بختیستی باغوا
 و ارباع قطع توقفت با غنچه‌ی
 و دلگشا دار و صنوبر نمندی
 در پیش نظر که دارد یا با دست
 آن است که گوهر لسنور که در آن
 محل از بنا تا قلعه آن در کمال
 عظمت پیدا است تا بموار بهای آن
 نسیم بواغده تر با یکی
 ظاهر و هویدا ایس برای که
 بسواره در عقب ساظر غیر
 اخرا ای طبعی بودیم بهتر
 از این نقطه عالی بتصور
 می آمد
 در انتخاب آن مجال نبردید
 بود

و قشک با باین نقطه رسیدیم
 آفتاب بنور غروب کرد
 بود و اشخ زرد رنگ آن
 مانده بسهمای طلا از میان

شاخ و برگک اشجار بسیرت یافته با بنوا سله بر گهای بسز
 مدخان درین تیره رنگی درخشان بود و کج زمرتد منمو که در
 پارچه های نازین بید یافته در سینه آن پارچه با بر روی زمین
 کشیده تر فاسیکه در تاخته ای اشجار منزل گرفته از شاخه
 این جبهه گری نور بود شور آمده همه بسیکار با محله تمام میخواند
 دقل فال سجدانه خود را با اسنان میرساند روشنی درخشنده
 خورشید صدای زیرم عما چشم گوش را پر کرد و صبح
 بر سر حال آورد نقل بلندی رستم تا اربابی آن تانای عرو
 آفتاب کنیم آنجا فادر مقابل آن مکان درختها در پستی
 و پسوز حاصل خورشید نشد که با با با رستم و قرصی بی هم ترا
 زنگ که از شدت درخشنده کی سطح آن چون سیلاب

بیلزیه بانانا از عاقبت کار خود می رسید چه سرعت رو
 بزرگه افق میرفت هر چه پیربان گوشه نزدیک شد بر عظمت
 ظاهر آن باسنش در رنگ آن میل بر رخ می نمود تا یکبار به پیر
 از طای امر در خان دگفتی که یکی از در خان افق آن سپهر را
 بر سر خویش گرفته بود و بردوش انداخت تا از ناصبه
 در کوره خدادان که اخت یعنی آن فرس سسرخ خام سیرضا
 بست درخت پنهان گشت و تنهاروشی تندی با نته شد
 عرضش رنگت در کنار افق باقی تا
 درین غروب که آفتاب بنتهای سرخی رسید و در
 یکی از دوستان این قطعه را از قصبه معروف مشرقی
 خواند که میفرماید

سزاوار است بر بزرگواران ^{شعبه} چون آلوده دی سس ^{کین}
 بگوید از چرخ نیم مرده که بر ساعت فرو نگرودش ^{عین}
 گفتیم این قطعه را سوچری در وصف طلوع گفتند و مضمون نیز
 صریح و آشکار است گفت میدانم و گیت که مضمون ^{بها}
 صراحت آنست لکن آفتاب در وقت طلوع و غروب هر دو
 تقریباً یک حال دارد و تستیه آن بزود عن آلوده چرخ نیم مرده
 بی اندازه مناسب باشد جز اینست که در وقت غروب چرخ
 نیم مرده است که بر ساعت از رو عن آن یکگاه گفتیم است
 ولی بسج چراغی بزرگ است این روشنی نه به و اینجه فضا
 روشن کند

باری در این محاوره بودیم که فرو رفتن آفتاب در افق صبحی

یشت معان شروع شد سرعان برپا بود و هر دو شش خود
 افزود و با یکی ساکت شد و متوجه آن فریضه گشتیم چه مانند
 بر احوال بود و گویا با کمال ثبات با یادان خدا حاضریم
 بمقدور و قتی که نماز پرده افق پنهان کرد و بریکت از درگاه
 ماکت افسوس بند کرد و از خاموشی گشت سرچرا و نازل
 کسی که از غضب سر ما فروری نگاه نماید چیمار ابروت سر
 دوخته چند دستتد حال تا تر بنظر غروب گشتیم آنگاه
 از بندگی پائین آیدیم که محل دیگر رویم

در این اثنا سنجی او در بیان نزدیکتی رژیم نظر بر محترم پادشاهی
 سفیدی گشاده لکن با وقار و عفا نیست تمام چهره اش
 ایل تبرگی و درخشندگی چشمایش با وجود آثار عروفت

در حد زندگی تپاس آبی رنگت صحر و کلا ریژه ایاک پتی
مخض روی بود متوسط الحال بد قیام داشت حاکی از جل

د کمال

چون با میل مبرود از غندی کردیم شیخ که بان عمل نزدیک بود
قدری خود را عقب کشید از قرآن استنیم که او نیز قصد باکای
بلندی زمانهای غروب آفتاب است و چون بار در آنجا بود
نخواستند است نرا هم باشد و باین جهت از زمانهای آن منظر
باشکوه گذشته لند از این نظرت مکنه دانی خجل شدیم
رسمی اکده ما نیز نرا هم حال استع بناشیم دور آران بود نمک
در گذشته ششیم

چیزی نگذشت که به اشروع نماز یکی نموده و تمام آسان

مانند یکبارچه خیره زده سینه زنگ تند فخط کوشه غربی آن
 بایل مبرخی کردی تو در حالی که ما با انتظار طلوع ماه توج مشرق
 بودیم باز همان رفیعی که قطعه پیش خوانده بود گفت:

مناسبات طبیعی شمار آید از منو چهری اینجا طریا و در

گفتم قلت آنت که در میان اساتید شعر که دیوان آنتها
 بطبع رسیده و بسوالت بدست نیاید این استاد معظم
 بوصف امور طبیعی پرداخته در صنعت تشبیه هم پیش از این
 کار کرده بهر حال شعر را که بجا طراورد و باید بفرمائید که

بسته مطلوب است

گفت این قطعه نظرم آمده بود که در باب مضامین شعران
 نزدیک وقت غروب میگوبد

نهم شام نزدیک است شب
 و لیکن باد دارد تند باد
 فرو شد آفتاب از کوه باطل
 چنان در کتف سیمن برآید که این گفته بود از آن گفته باطل
 در ضمن سخنم گویم این قلعه از راه منوچهری شب نهم
 ماه فرموده چه شب که چهاردهم است ته تی از غروب
 آفتاب که گشته ماه هنوز در نیامده همه گفتند معلوم شد
 خیلی نظر طلوع ماه میباشید از روی کردن آن کوک شد
 گفت علی بن دروی زمین مشوق پاک نام پیدا نکرد نام جای
 ماه آسمان دل بستند ام او هم را او بهیروی می رود و طریقی
 ی بسیار رفیق دیگر گفت این یو فانیها سهل باشد از سو
 آسمانی باین زودی نیستوان رخید یا قهر نمود دیگر گفت

استی هم ممکن است مخصوص که آنان از شبیرن خواهد آمد
اگر باور ندارند بیسیه

چون نگاه کردم طلبه قرطای برگشته بود چنانکه قلب انق نبو
آن روشن بود و مسواره بر روشانی آن یا فرود سپند
دلی که نور اید بان تباید و هر کجده بر امید اریس بنفر اید کی
گفت هر چه نوز خورید در خستندگی و زندگی داشت از روی
متاب لطافت و غایت محوس میگردد دیگری گفت ایضا
حرد پری را باید ازین ابرهای لطیف که نزدیک مشرق است
و از متاب روشن شده آفریده باشند باستانه رفیق که طلبه
ما را اعلام نموده بود گفت آنک گشته اسرومیر نوز
دیگر حرفی دارید ؟

ابتدا قسمی از ماه که با شرفی بریده شایسته داشت یک مرتبه از
 کوه بالا حجت بعد آن شرفی بریده که گفتم در مقابل جزای
 روشن گرفته اند بند ریج بالا آمده بزرگ شد تا قرص نوری
 گردید که کوه غیر از پائین آن می نمود و با همه عظمت کوه آن
 از پایه خود با شکوه نر بود و عجب تر آنکه چراغ آسمانی شمس
 بود که میامی خود نیز نور می افشاند و در صورتیکه آن مهتاب
 نیز رنگش با نور آسمانی ماه همه چیز را بهتر ظاهر می ساخت و جز
 کوه را در مقابل آن چشم مستعد بر وجه مستنیر می کرد و آنکه
 بعد از بگفتی از کوه جدا گشته کم کم بر روشنی و سفیدی آن افزود
 و از بزرگی ظاهر آن کاست و جناب سیگون سطح آن
 زمین را پوشانید و هوای در میانی از نور سیاهی رنگش نمود

آسمان آبی صافی شد که از غوغای نسبی در بیدار بود
و چیری جز ترکیب خورشید و ابرو از این غوغای نسبی
نماند و آن آسمان بر فراز دشت میان آسمان و زمین
شماره در نظر می رسید که چون بجای می آمد با این غوغای نسبی
گویی بود یا مانند ترکیب نورانی بر سبلی زار تپانده رویش
خزده خرد رنگ گهای اشجار و سبزه میز میسند
مایلی تالی و براق گردید و طبع صفای آسمانی مساعدت
کرد چنانکه تالی نگه نشسته تمام منظر طراوت یافت
دانت که آب رنگ از آرزوی لاجورد آینه آینه
از نور برای آن دوره حرکت بهای زود است بیاید
زنگی بود در دیوانی غیر منظم و کسکه و آینه
عصوه

من و شمار دستخواران پیری کردار

چون کار طلوع ماه تمام شد یکی اریاران گشت در پندای هلاک
فرمود: ماه گشته ابرو بود و حال آنکه صفا این عبارت ادر بود
بال استعمال میکند بانی گشته بال کنای از رویت است
و بوقت هم از پشت برده افاق بیرون میاید پس گوشت ابرو
مورد را باید ماه تمام که نظیر طلعت حبان است در حجاب
مشرق بهمان است نسبت او و انگهی بکتس و دیدیم که اول
طلوع ماه نبودن گوشت ابرو میماند پس از گفتگوی زیاد
یاد آوری از لال شبای است پنجم و بیت و ششم ماه خاست
جمع افراز نمود که اگر چه این عبارت در مورد ماه تمام هم در
مناسب باشد ولی چون قرینه بسیار استعمال شود از شیدان

- مد تعجب دارم که ستعراوه گویندگان با آنکه در هفتاد
 و شصت از سیچکس کم قیمتند و بهر چه دست نبرده بجوی آر
 آن بر میآید و در کمال استعاره آنها سیخته است بر کمال در
 نماید چرا با این همه صف مناسبتی است که کمتر طرف ایشان قرار
 داد و آنکه در کتب سنبله که دیگران در وصف آب و هوا و شهر و
 داستان و جبره کرده شعرهای ناکرده اند و آنچه هم در این
 گفته شده چنانکه باید معروف است

- . من موضوع کمال که در آن گفتگو میکردیم چند شعر است
 این با همی نیکو معری از قواسمش فرموده اند که میگوید
 ای ماه جو اردان چاری کونی با آنکه کان شهر باری کونی
 نقل برده بر زرع باری کونی از کون سپهر کونواری کونی

یا این قطعه تا بود از قطران را شسته باید که بعد از آن هلام
 ماه نو عین نماید

چون موی بنه را حرمین یا در جوی چون نخن برید جراب روی موی
 چون تم عروق ناخته از زرد ساسا چون ماه روی در در آن قفس
 - غرض بنه این بود که بگویم دواه بن شعرا می باشد که
 مضامین فایست لکن در دو سه چیز حرفه اشتم که از جمله یکی در
 سهرت این اشعار بود و باید فراموش نمود که با جمعی از سهرت
 بعضی خارجی معروف گفته یعنی چون آن استناد کلام این
 رباعی را بطور بدیهه حضور فلکنا و سلجوقی فرموده این واقعه
 نظامی عروضی سایرین نوشته اند لهذا با جمعی مشهور شده
 و غالب علت ششم شمار اشعار این قبیل و قایم می

باری بنده نگفتم در غاری بسج شمری که وصف سناطری
 نماید نیتوان یافت بلکه عرض کردم نسبت بشان آن سناطری است
 و حق آنرا چنانکه باید ادراک کرده اند گفته دیگر است که گویند گاه
 بر آن بوده اند که سستی اینجا که است بر خوانند محبت نماید غلب
 وصفی از اشیا میکند بیار شک و طبع در کمال فصاحت
 و بلاغت تا تمام محسنات لفظی و معنوی نکات بقده و مناسبات
 لطیفه بکار میزند و برابر تخمین تمام و ناقص می آورند ولی یک
 نکته که اصل مطلب باشد در میان نیست آن ظاهر کردن شکل
 و حال واقعی شئی است و وصف چهره محبوب بطوری مستقیم
 که انسان تصور راه و آفتاب بر صیر با صفا میکند جز صورت
 انسانی و همین است حال تمام وصفها توصیفها و هر گاه

و صف دهستی هم از جبری بکنند مابقی است تکی و از
 خزیات که تمام لطایف و تقابلی لغزب آن باشد هیچ
 بنود عین منوایست بجای جاز از زود و باج کجی است از جوا
 در آن و هیچ که نوع اشکالی کل و گیاه صحر و حالات نصد
 که از ترکیب سبز و گل حاصل شود و نقوش و خطوط با رنگ بود
 که از وضع مانق و برگ گیاه کشیده شده و موج سبز از ششم
 جوهای ریج و خم و بسی جبرائی دیگر که ماب صفای بیج و جمن
 بیان نماید محض تا کید باز هم عرض میکنم بیسبب است ازین
 بطور کلیت نمک و نم بکند تنها حرف در این است که این طرف
 بیشتر و باج دارد و حقیقت آنکه قسمت عمدتاً برادر تر است
 دارد میگردد

لازم نیست که بنده ضعیف با بیان خصیصه خود بوجه وصف مناسبت
پردازم و لفظ این جنس را کلاماً اظاها بر ما نرم تمام خود
فرماید که اگر گویند و یا نویسد فصیح این منظر صحرای و مناسبت
که پیش نظر است بخریبات صفا یا بدوری که آنرا انجود
ظاهراً محشم کند بنزدگی نمودن و ابواب خند و لذت بر
خواننده نکلده چه آیا این شهر شاعر برای قاری و جامع مترادف
نیست که گویند بزمعت تمام اصطلاحات شطرنج یا نرد را در یک
جمع کرده باشد و ششود ازین تفصیل جز بنده نمائی چیزی
بعقبه این بنده موضوع کلام که قابل توجه صحای عالم باشد
میراست یکی وصف سهیالی که از جنسی در امری حسود نماید
چنانچه در همان وقت نظر نماید و درین جمله این صفا مناسبت

و من بند و حال انسانی بنسبت از مناظر طبیعی شمارم با بارغ
 و پس سرود من طبیعت و خوش چو بالی و نه آری لال در یک
 رویت میکند ارم با ضاعت این مطلب که برای انسان حسبت
 و از غرور و خانی هم فریبند تر جمع دیگر بیان بعضی حالات
 انسانی است که گاه با ب تبه یا وجه حال مشو و گاه بر
 موافقت با طبیعت حالت شخص ظاهر در او ای وونی را تک
 میکند در باطن همین تفریک تنی و تنگی میدهد نوع جسم که
 نوع باقی بنسبت جزه دقیق از آنرا مثال باشد و بیشتر فرقت
 آن نوع همین نکته راجع گردد و ظاهر مطالب عکسی و حاین
 که برداشش بصیرت خوانند نیز باید دشواریها عبرت بخشید
 متنبه نماید شخص امتد کراوری کند که هر کس نظر فهم نراند

وگمراه در مانده را بر راه آورد

در این راه نوع خیر مشعرا گویند که آن تا نقد قضای زمان در پس
کلام خود کاری کرده اند و اگر تصدیق است بعد از آن نیست که این
تو اینم معلوم نماید یا بعد معلوم نمودن آراء داشته باشیم که در
اذل یعنی صفت تو صفت بسیار بجز واقع با اقوال کمی اطلاع حاصل
میکند ازین جهت از بیات بسیار ناقص است محتاج بر رفع لغو
در وصف حسن و جمال هم که بقای عالی رسیده اند بر راه است
زود و بظرف صفت من پیدا شد تمیبه های مصنوعی عالی از
ساخته اند تخمین آن ساخته خیال خود کرده اند و در این مورد
واقعی نوعی بزرگی باور نیست که امری مصنوعی باشد این
دختری رسانده و دلفت قصص را از حسن طبعی گذراند در

آیات این حق عاقلانوار و نهال بسیار است بلکه بسیار
از حد حساب شمار و من بعد این مطلع ادیب صابری نظر
اند که معسر را

سردبختی با بر و بسین آقا جنت‌آناه در می‌خفت بن آقا
این مطلع بر عجم غالب نمن ستناسان را شمار حوب و نبات
ولی چون در معنی آن شوکافی گیتی ظاهر میگردد که در واقع تقصیر است
که بر و حسن بیان و قدرت طبع روان لطف کلام طبعی به کلام
و قالب بی‌روسی را بنظر آزرده آورده و دست‌شمارها زفا بر کما
که در وصف چیزی است بهین حال دارد و گویند اغلب آه
تغلی بسیار

من بند : قدری لطف صفا در مناظر طبعی می‌نماید اگر سواد

صد یک آنرا به این محترم که در کلام دیگر محتاج به هیچگونه تزیین
 در آرایش نیست بلکه برای پیوستن هر آیه سوران با ناموزن گنجینه
 نخواهد داشت پس یک آرایش منوی که در صفت شایسته
 صاحب ذوق اطوری مشمول مبارزه که برگزیده منشی فنی
 در بر صنعت آرایش فنی مفاصل مباد و از این جمله نیست
 یعنی وانی یا تعبیه عبارت چیری میداند علاوه بر این مریایان
 نمودن کلین نیست برکن صناعی بیسی خدمتی شایان است
 بر سر جایان چه این لذت بی تردید و گمان از کمال پیوستگی
 و خارج از کلمات منوی شخصی که در آرایش این روش
 در هنرین کمال است از هر طرفه ارباب حال آردان این جهان
 نظر دیگر دارد و هر دو در یک نقطه تازم قدم گذاردن برای آید

مشحکما ہی از سر معانی سخن نماید و از کلماتی ثقیل است
 حقایق بدست آید و از آن حقایق یکی آنکه در کتب قدسی
 حقیقت منافی نیست لذات غالی از عیب عار سیر را می منع ^{تیز} زنده
 کافی است عطا آدمی منحصر حکومت خوراک نبات و غیره
 سیر بهر اید و بجز آنها هر عوالم پاک نباید در استی کد را
 قطع با تراز آنکه ما از روی این مابعد عالی حاصل است و کد را
 کیفیت بهتر از این دوق که لذت خود را رنگت شایسته آورد
 فی نسیم و در اماکن زربست و صفای که درت جلال آسود
 می نسیم

در ای وقت یکی از آنها خواست سیکاری بکند معلوم شد
 کبریت بیشتر باقی مانده و اتفاقاً بجز اینکه آن کبریت را روشن

نیم آنرا خاموش کرد و شیخی که در غوغا گریه را او کردیم آید
 غنچه اینحال بود قوهی گریه خود را برداشت که با تعارف
 ما نیز با احترام شیخ را جای خویش رها نماند و یک دستیم
 پنج جوان میل از بهر ای او دید داخل در صحبت شد و در حال
 در تماشای عروس آفتاب و طلوع ماه میدیم و تمام حرفها را می
 و بی اندازد در عالم تما که لذایه و عالی منحصرا در میان طریقی
 میگذاریه مخطوط قدم آری حق بجانب است و سبک در
 طریق سیرتی و لا از نیز و سپین میم که گذشته از ذوق نظری
 اصل دانش سود بهم میاید و در ادبیات ما اختصاص نظری در
 چه انطور که من میدانم و دانش ادب است که آدی را بجهت
 شد که مبارک و در طریق فوتی تذکر میانه از دستا به طریقی

حالی چنانچه در کتب اعجاب چشمه‌ها برای این آن عجل‌البدی
 اراغی که جو بیای آن جمال بسیار لطیف و مستحق است کتر کسی
 بدین گرامان بر میوز و چیری جز دانشش ادب شخص ابراهیم
 و قاین مذکور میکند تطلب او ادب ترکم آنان بعد از
 متوال است در خیال مناع و موی حوسس گرفتار که عجب
 از معال بهترین مناظر عالم میکند در هیچ وقت آن نمود تا هر
 خلی صاحب وقت و نظیرند کبابی احوالی آن میانه از در
 منظر خوش می‌سعدند که حریات لطیفه دستینه آن شده
 ساعی آرا فراموش می‌بندم کنگرین آشنای علم و ادب
 از هر فیوض طه حقایق علمی با بیت معنی نهاده بر میوز و نظر
 دیگرها اسطه خردن اوصاف مناظر منبکوتند که لطایف

دقایق محاسن طبیعت بود میفهمد که مظهر صحرای وسیع و جلال
 رفیع عظمت و شکوهی دارد که در خردناشا و جبروت باشد تا در جویبارهای
 پر جوش و حسیم از میان فراخ سرود خرم غمبهور میکند و در جویبارهای
 مله، کوناه که بقطار برکنار نهد تا استمداد حسن و جفا صحت
 که موجب تعجب در تنبیر است و از آب سلسل آبای خیرای دیگر که تا
 نمکینداسان حاصل خیال آن می افتد پس از راه او
 در خاطر آدمی توفیق پیدا می شود که در محاسن طبیعت
 در سواره آن محاسن دقیقه را تمجید نماید و از طریق علم
 ادای نظری میگردد که دیگران به از این چیزها در طبیعت
 که مردم جاهل نمی بینند و آن نکات معنوی بر لطف
 و حسن صوری نیز می آفراید و در کمال راه از خط دلالت

مردانایک

چون خطاب شیخ در ظاهر این بند بود و جواب عرض کردم
حسن من آن جناب در حق سایر آقایان مطالبی واقع است و
بند فاصره در ادبیات فارسی و عربی بلکه در همه چیز ضعیف و بی پایه
دانش و اطلاع بخش و تجربه شخصی می بینم که آنچه فرموده عین
حقیقت باشد و علت این بی گزافه است که مختصری بنام
فرانسه پرداخته و صفها در کتب علمی ادبی آن زبان
دیدم و آن عبارات پر از اشارات جزئی ذوقی را که بجا
خود در طبع این ضعیف بوده بیدار نموده چنانکه اگر وقتی تنها
بناظر طبیعی کرده ام از آن بابت بدست

شیخ فرمودی بعد از دوش طبری علم ادب تنها چیزی است که در

شگفت من طبیعت مینمایا و انقعات بر من هشیار اولی
 تندیب کمال انسانی است چو این انقعات صاحبان نظر کرام
 یمن است و اقصی و عوالم باکی ناموس میباشد ارله اند مادی
 عوالم است که نشاء شمع زتنی با تند و دریا زو کهن تنها این
 برای انسان کافی نیست و همین کین صفت مرد را در خل عالم
 اساقبت مینمایا از آدم با جس توقع ندرات دیگر است متع
 بر بعد نازار بختیهای برادران همچون غیر مینمایا

در حال جائیه عالم که کرذ ما برار و در و برج است آدم با جس
 هر وقت در ایگیری خوشش دید باید بجا نظر آرد که شتر نوع منفر
 درین خطه دو چار پنج و هذابند و گرفتار شگفت استلا و بدتر
 همه که اغلب دمای آسمان در آید بر باشد و سعد کک کسی

بدان آن نکوشد و چون صاحب عبرتی برای خبر برادران
خود بخشد و اگر امروز در همه مجال حسینیت در محبت با
بنور حسین است سیره مودطان همین

ما که خود را مردمان مذهب دنیا و دوا اول مقام انسانیست میدانیم
خوبی سلامت نفس خویش را در این قرار داده ایم که در هر
مناظره عالم نشسته از صفای مناب لذت ببریم و در هر
اشعار شعرا را بخوانیم و خطا میکنیم مختصر عرف در خط
و لذتیم و هیچ نماندند ایم که اغلب بادران ما از گرفتاری
در صدمه است اینچنان بیچارگی در چنگ ظلم ظالم مجال است
ندارند که بفرمانه ذراست یا شب آفتاب است یا شبانگه
خبر بخورد و خود چیزی در کن میکنند از توش و اخطار است

جز روی صفت عذاب نمی بینند آنچه بینید صورت
انگیزد و محو است بر چه خورد خون ال و حکم کنگه
خوردن های ستر

عده این درد در نهان نیستی ظلم دیده است ظلم اختراعی است
انسانی دور صورتیکه دیده ایم اغلب دور بجای طبعی چاره
و صلاح دارا چکه - حور و معذی بی علاج خواهد بود و چاره محو
دانت صفت و ارضی آنکه کسی علاج ظلم دستم نبرد از آن
مظلومین بیچاره بزرگوارانی فرصت فکر و خیال در این صفتی که
بالتب آسوده یا خود ظالمند یا قه که نهایت آرا می کرده اند
ناتند درست تصور حال مظلوم انجامید یا اگر بماند این
دستش میت که ترحم کنند خود را مکتف با حلاص می خوانند

و حال آنکه حقیقت نهایت رقت بر بیچارگان حمایت مظهر است
و آنکه صاحب این عرص نباشد حقیقت همان مجذب شود و اگر چه
شاید آوران این شعر مستندلی نماید باید گفت جان کلام در این
بیت است که فرموده اند

تو که محنت دیگران سببی نشاید که نامت نهد آرد
شما شاید مشغول در راهان بفراموشی گذرانده ای از خلقی که
در اطراف تکلیف ملکت در کار است مرعایای سبکی را بکن
بپاه نشاند خبر نداید آوی بین اندازد بیچارگی دستبصال که در مردم
مردم از اختلاف پذیرد کانی است که مرد با نصاب استمال ^{حج}
اندازد در صورتیکه ممکن نیست کسی بکلی از اوضاع لایات دور
دزد یک پیچیده شنید اید که چون فصل دیوان وارد فریاد
(دیگر)

میگوید در زن مرد آن قریب بود مانی زینا تشنه ای که در سینه
 منبره از دهانه در یکی سباب طبع پیدا شود و در شیر خانه با شکر
 چند سیر گوشت از دره اصل ترش چمن و سرور است تشنه
 که در جای جعت نام سال ز جعت بکشد شخم میکند و تخم میسپاند
 شبها نینجا بند و آبیاری بسیار و طاقت گز م او در کرده تا
 نفیلم عالمان خیار میکنند خود علف صحرای نینجا آید آنکه
 در عالم تمدن علم و دانش آن درجه عقوبت اندایم که در باب
 حکمت و نظر طبیب عاقل نیست از صد نظر بر نفس اگر یک نظر
 استقامت او او داشته باشد بدیعا جات نماند اگر کند
 با قبول حضرت نظامی طبیبان آدمی کش رجوع نماید تشنه
 که اگر در قرینه بقدر جمیع محقق بقدر و جنس موجود باشد خاک آن در او

زبر میکنند و اگر هیچگونه بی‌مصافی در جاست فرود گذار سینه‌مانه
 تا آنکه ایستادن بر بنای بنگاره ایستد و عرض تا سوس او دست
 میبرد و کسی نیست که برباد مظلوم بی‌پناه رسد و برای این همه
 در دای بی‌درمان چاره سازد آیا بعد از تصور این اندازه بلیه
 و ابتلا که هزار بخت بخفتی مردم این ملک نیست مرد با حسن میستوی
 آسوده فایز نشیند خود را بتماشای طلوع و غروب آفتاب
 و کراشش باغ و چمن بشنود دارد همه در جواب شیخ گفتیم که
 فرمود هر مصفای شورا از جان دل بسیند بر روی حاقل بر جز
 ار آن خرد و گیسو حال بفرماند تکلیف هر فردی چیست در کجا
 یا نه بخفتی و مکت عمومی بیاید کرد

فرمود عسوم نقلی از آنکه علم و دانش باید آنرا با ایشان نفعاً

پس اول تکلیف آنست که در تحصیل علم و دانش بکوشند و در
 همین تکلیف خواص نسبت برست بیاید یعنی معلوم شود که بزرگوار
 میشوند باید بر اوج دانش گامت کند و خدمت خود را بداند
 از این جهت اول آنست که علم خود را در کارهای خاص عام
 دهد و تکلیف را معلوم نماید

گفته اند کسی که سوال را از خیال خدمت شروع نمیرد از جان
 خدمت نگر و آثار است که گفته اند که در آنها حال آن پرنا و داد
 تیره روزی را که بیدار و خوابش بفرود شده مایات است
 با صنایع و هنار رسیده با حالت اختراعی را که در وطن خود با
 از زمان تا در بیرون آید و با بسری و نه تصور رسیده و هم
 یاد و دریم که این چه لهما که بصرف اعت خوبش میرسانیم حال

(اشیاء)

دست پنج بان بچاره است در خواب بر زبان خیالی بر
 میرسیم اگر مستقیم برای دستگیری مظلومی به انگیزدیم
 راهبانی غیر مستقیم خدمت روح سپردیم تنها قوا خود را
 در دایره علم سواد میسبب در صورت چگونگی نیستند که تنها
 علم دانش خدمت نزرگی است بنا لم سافیت روح مشر اگر
 بیج کار از نهالی نبار نیاید استوانید درین تعلیم نماید ازین
 طریق قدری چشم گوشتها را باز کند اگر راست میگویند در
 دارد بآلای این خدمت سهل را در پنج گنجد قدری وقت در دست
 این کار مهم سازد

یاد بچارگی و مظلومی برادران من شیخ را گفته کرده بسیار
 از دست زنده بود و حال غضب از صدای لرزان او ظاهر میگردد

یکی از رهاگر این حالت را دیده گفت خلاص که این خطاب را با
 میرا بیدیش از وقت بهین دستور عمل موده و وقت خود
 مصروف خدمت بهارفت کرده این دشمن فائزادگی و ^{حاصل}
 موردی دوست بعد از این کلمات را این بند و سایرین
 مغربی کامل بود و شرح احوال هر سه و ^{شش} جمع ^{شست} چهار ^{شست}
 از شش آن شرح جبره پیش که در هم رفته بود تکلفه شد و جان
 حال مهربانی و محنتی در جنبه های او که از کتاب دشمن بود ظاهر
 گفت که بند را در باطن ترمزده و مفصل ساخت چه خدمت ^{حرفی}
 خویش ای عالم سارفت قابل آنکه لطف و انکساف میاید
 فکد خود را در راه تحصیل و تعلیم برد و مقصود میباشیم ^{فلاصه} چون
 شیخ غلام و بسعراه که در عرض کردم در خانه آنها علم ^{می}

نیست مکن بنده خوالی دارم یعنی عرض میکنم آموختن چه
 مسئله حساب یا چند صیغه عربی با طفلان طهران بحال رعایای
 مظلوم خار بس و کرمان چه حال می بخشد آبر فائده که در
 علم و سواد باشد نفع حاصل است برای این همه بدبختی که بی
 علاج حاصل باید نمود باید کاری کرد که امروز رعیت فلک
 علف صحرا نمود و ظالم قوی بشی مظلوم ضعیف ابر

شیخ فرزند علاج حال شرحی از آنکه بان ما بیم رسیده اما
 از راه معارف باید دانست که نام بجای ریهای انسان از
 و خلفا مستحق انانی بودن در صراط قسم باشد زیرا که علم کامل
 نصیب انسان نشد بنا برین اصل کردن مردم در صراط
 و دانستن خود خدایت بزرگی است که قابل برگزیده محافل است

باشد تو صیغ آنکه آدمی خودی خود در صده خدیج چسبیده
 نیست چه صورت خیر و نسنی نیکند و با نخبیت عالمی غیر از آنکه او
 بدین او بیاید و هرگز بگره صلاح امور خویش نیافتد ولی همین
 آدمی عالمی تا این حال چون اخل در تحصیل و آموختن عملی نماید
 تازه در صلو خودی بسیند از آن خودت و خوف بترن بساید
 و بعد از احوال جنستی در وجود او میزد یعنی ممکن است
 تحصیل خویش را از یاد دور و بر چه پیشتره و در وقت کرد که
 دست نیاید است که او نمیداند و از نیز در صده و دشمن هر
 از شب دانش بر آید در ضمن نهج که درین جهان عوامل با او
 و بهتر از عالم او در کار است این خود عجا از مقام مطلق
 میباشد پس آموختن خدیج سلسله حساب بر چند برای عبرت

فاینه خبر سفیانه اثر نماید رحمت اهل نمودن در صراط ^{عصیل}
 و کس افس نغید نو تراست آنگاه استمدی که بقصه ^{ری}
 خلق تعلیم و قسطنیله از باید خصهار صلاح حکمت وقت و است
 بامه و راه و چاه کار را بداند یعنی بداند که چه رشته ^{با علوم}
 مردم به برسد و بگذرد در طریق صلاح بماند از آن ^{شده}
 انتخاب کند وقت خود در پیشبرد تعلیم آنها صرف نماید مثلا
 در میان علوم نقداتی ضربانیا را که علم بر احوال و دینی ^{است}
 و شخص را از او ضایع عالم مطلع میگردد اند و بظاہر نمودن ^{بر بی}
 حال دیگران اسباب هجرت میشود بر علوم ریاضی مقدم دارد
 و تاریخ را که مجموعه تجارب قرون اعصار است ^{بیش از همه}
 اهمیت دهد ^{ند} آنکه در واقع ^{است} حسرتی و تاریخ بر علوم دیگر ^{مقدم}

باشد بکدام ترتیب اینها بر مصلحت وقت باید منظور و اگر چه
 چه اول باید تسبیح ملکوت او وجود دهند پس انا تا بت کرد
 ترتیب دهند پس برداخت یعنی در ملکیتی که در مقام تمدن از
 تمام عالم عقب مانده و بسنوز لزد مملکت تمدن انداخته
 باید مقدم است که تسبیح دنیا را بتمدن ترتیب بدهند
 بیرون آوردن ملکوت از وقت و مکتبت است

این طریق خدمت ملکوت است که در اول درجه خوب بسیار
 بهم سهل ترین هم سالم ترین طریق و بسیار است چه هر شهر
 و فساد وی که در ضمن کار باید انود در علم و دانش که رافع
 جل و حسن بگری باشد شر و فساد مرتب نگردد و بی دانا یان
 ملکوت باید علاوه بر این در کشف علاج عاجل در دنیای